



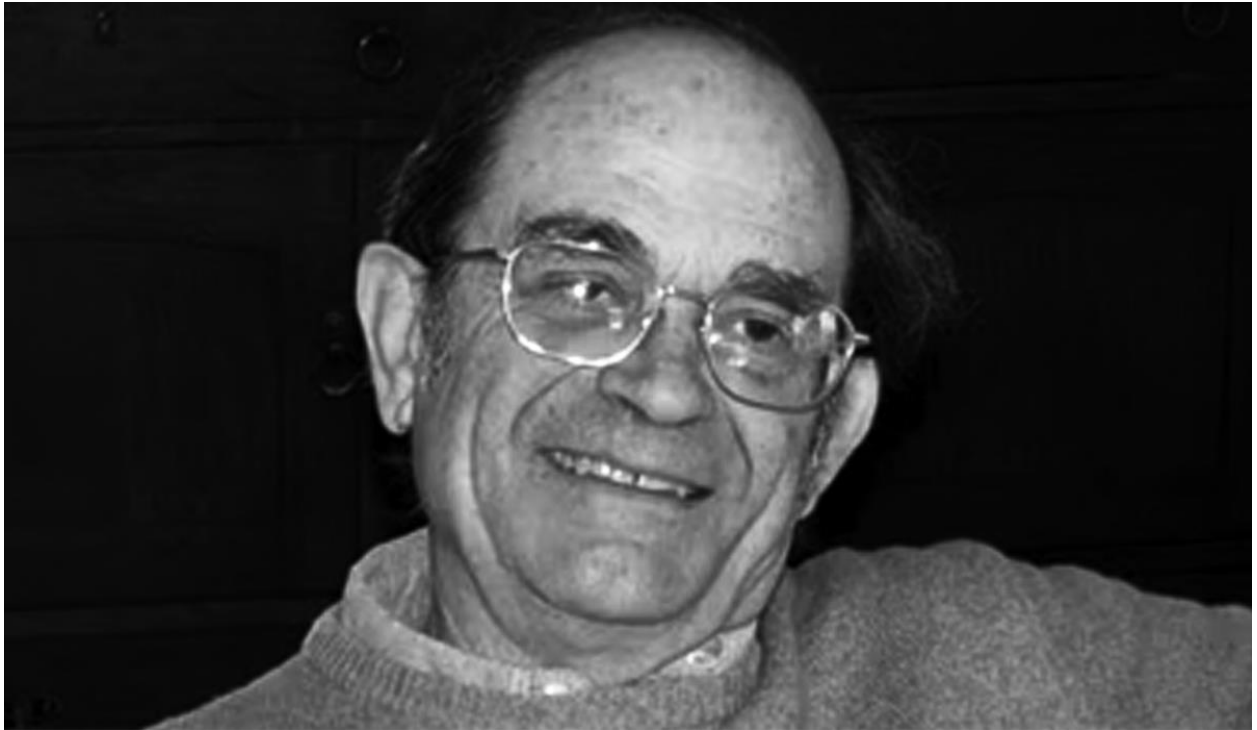
نقد اقتصاد سیاسی نقد بتواری نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

پکن بین اسمیت و مارکس

لوچا پرادلا

ترجمه‌ی: حسن مرتضوی



آبان ۱۴۰۲

توضیح نقد: با انتشار این مقاله، دومین بخش از پروژه‌ی امپریالیسم به پایان می‌رسد که معطوف به بررسی نظرات جووانی آریگی، به‌ویژه کتابش *آدام اسمیت در پکن* و منتقدان آن بود. در مقالات بخش بعدی آرا و نظرات دیوید هاروی، به‌ویژه کتابش *امپریالیسم نوین* و منتقدان آن بررسی می‌شود.

چکیده: [۱] جووانی آریگی در *آدام اسمیت در پکن* می‌کوشد تا پیامدهای احتمالی رشد چین را از طریق بازخوانی آثار آدام اسمیت و نقد مارکس ترسیم کند. مقاله‌ی حاضر محدودیت‌های این مطالعه را تحلیل و روشن می‌کند، مطالعه‌ای که آریگی برای پیش‌بینی خود درباره‌ی رشد صلح‌آمیز احتمالی در همکاری میان کشورهای مختلف درون بازار جهانی به آن متکی است. این مقاله هم‌چنین درصدد است تا آن‌چه را که باعث می‌شود اثر مارکس برای درک مرحله‌ی کنونی جهانی شدن سرمایه‌داری، همراه با افزایش استثمار از نیروی کار جهانی شده و رقابت بین‌المللی به‌هنگام باشد مشخص کند.

جاذبه‌ی اصلی کتاب *آدام اسمیت در پکن* جووانی آریگی در موضوع‌های معاصر نهفته است که این کتاب در مرکز تحلیل خود قرار می‌دهد، و نیز موضع تأییدآمیزش در قبال نیاز به اتخاذ دیدگاهی جهانی برای درک تحولات اجتماعی جاری و انتقال احتمالی هژمونی از ایالات متحد آمریکا به چین، کشوری که بعد از بیش از یک سده افول، بار دیگر در مرکز اقتصاد جهانی قرار گرفته است. به گفته‌ی آریگی، بحران عراق ناشی از مقاومت مردم عراق احتمالاً بحران پایانی هژمونی ایالات متحد را آغاز کرده و اولین و تنها قرن آمریکایی — «قرن طولانی بیستم» — را به پایان خواهد رساند. چنین دگرگونی‌های دوران‌سازی رویکرد اروپایی محور علوم اجتماعی را تضعیف می‌کنند و پرسش‌هایی اساسی درباره‌ی آینده‌ی بشریت پیش می‌کشند. نتیجه چه خواهد بود؟ تشدید رقابت بین‌المللی و جنگ یا رشد مسالمت‌آمیز و هم‌یارانه؟ آریگی به سمت فرضیه‌ی دوم گرایش دارد: تز زیربنایی کتابش این است که

«شکست پروژه‌ی قرن آمریکایی جدید و موفقیت توسعه‌ی اقتصادی چین^۱ تحقق دیدگاه اسمیت درباره‌ی جامعه بازار جهانی مبتنی بر برابری بیش‌تر در میان تمدن‌های جهان را بیش از هر زمان دیگری در دو سده و نیم پس از انتشار *ثروت ملل* محتمل ساخته است.» [۲]

بر اساس این دیدگاه، نظریه‌های اسمیت برای تفسیر مرحله‌ی تاریخی کنونی و تحولات احتمالی آن مفیدتر از نظریه‌های مارکس تلقی می‌شوند. هدف این مقاله تبیین مبانی نظری مفروض آریگی و تحلیل بازسازی نظری و تاریخی او از آثار اسمیت و مارکس است.

«رشد با فضیلت» چین

چین را به‌واقع باید کشوری دید که به مرکز اقتصاد جهانی بازگشته است. یادآوری این موضوع ارزشمند است که این کشور دست‌کم تا ۱۸۲۰ یکی از اقتصادهای اصلی در جهان بود، زمانی که در نتیجه‌ی واردات فزاینده‌ی تریاک، تراز تجاری به نفع بریتانیای کبیر تغییر کرد؛ بریتانیا از دارایی‌های استعماری خود در هند برای تولید و صدور غیرقانونی مواد مخدر به «امپراتوری آسمانی» استفاده کرد که اثرات مخربی بر جمعیت داشت و با خالی کردن نقره در گردش آن، یک بحران مالی در چین ایجاد کرد. [۳] هنگامی که مقام‌های چینی کوشیدند مداخله کنند، بریتانیا با قایق‌های توپدارش پاسخ داد. جنگ‌های تریاک تغییری کیفی در نفوذ غرب به چین را نشان داد که متعاقباً مورد تهاجم نظامی آشکار قرار گرفت، ابتدا فقط از سوی بریتانیا، و سپس با همکاری رقابتی بعدی قدرت‌های اروپایی، ایالات متحد و ژاپن. این حملات نظامی و اقتصادی — با تحمیل «معاهدات نابرابر»، «امتیازات» سرزمینی و غرامت‌های جنگی هنگفتی که از طریق بدهکار کردن امپراتوری چین پرداخت شد و متعاقباً نفوذ سرمایه‌های غربی — منجر شد به فقیر شدن تدریجی جمعیت [۴]، و آنچه چینی‌ها «قرن تحقیرها» می‌نامند.

یکی از شایستگی‌های بازسازی آریگی تأکید آن بر این واقعیت است که رشد کنونی چین متکی بر «شالوده‌های انقلابی» است: او استدلال می‌کند که بیداری مجدد فوق‌العاده‌ای که انقلاب مردمی و ضداستعماری ۱۹۴۹ به وجود آورد که به «قرن تحقیرها» پایان داد و — در نتیجه اصلاحات ارضی و هم‌چنین ایجاد زیرساخت‌ها، نظام‌های خدمات بهداشتی و آموزش و پرورش — پایه‌های توسعه‌ی کنونی آن را ایجاد کرد. علاوه بر داده‌های ارائه‌شده از سوی آریگی، لازم است در نظر داشته باشیم که در سی سال اول جمهوری خلق چین، تولید ناخالص ملی بیش از سه برابر شد، محصول سرانه واقعی بیش از ۸۰ درصد رشد داشت و بارآوری ۶۰ درصد افزایش یافت. ساختار اقتصادی جامعه چین عمیقاً دگرگون شد و در ۱۹۷۸ سهم صنعت در تولید ناخالص ملی از کشاورزی فراتر رفت. [۵] این‌ها پایه‌های اصلاحات دنگ و جانشینانش بودند. آریگی آن‌چه را که موضوع بحث برانگیز می‌نامد عمیقاً در نظر نمی‌گیرد یعنی این که «آیا اصلاحات دنگ این دستاوردها را تثبیت کرده است یا تضعیف» [۶]، اما می‌گوید آن‌ها شکل‌های «انباشت اولیه» خاص اروپای غربی را به وجود نیآورده‌اند،

به ویژه به دلیل نقشی که شرکت‌های شهر و روستا (TVEs) ایفا کردند. اگرچه آریگی اعتراف می‌کند که اصلاحات انجام‌شده از سوی دنگ و جانشینانش شکل‌هایی از «انباشت به‌مدد سلب‌مالکیت» ایجاد کرده و نابرابری‌ها و نارضایتی‌های اجتماعی را تعمیق بخشیده، بر این واقعیت تاکید می‌کند که این اصلاحات هم‌هنگام نرخ باسوادی و درآمد سرانه را افزایش داده‌اند و انگیزه‌ای برای توسعه‌ی اقتصادی فراهم آورد که چین را به «لوکوموتیو آسیای شرقی» و یکی از کشورهای اصلی تجاری جهان تبدیل کرده است. [۷] از نظر آریگی، این امر آن را به **یک مرکز بالقوه بدیل در اقتصاد و سیاست جهانی** تبدیل کرده است و به آن اجازه می‌دهد تا رهبری اتحاد جدید و حتی محکم‌تر باندونگ را در اختیار بگیرد. نفوذ آن در کشورهای جنوبی – از هند تا ایران، و از آفریقا تا آمریکای جنوبی (جایی که سرمایه‌گذاری را بدون تحمیل شرایط اخاذی وام‌های غربی و کمک‌های توسعه‌ای ترویج می‌کند) – و همچنین در اروپا افزایش یافته است. به گفته‌ی آریگی، چیزی نه کم‌تر از **یک چرخش** در روابط بین دولت‌های شمال و جنوب جهان رخ می‌دهد که این دومی شروع به پرداخت بدهی‌های خود می‌کند و کشورهای تولیدکننده‌ی نفت مازاد خود را به سمت آن‌ها هدایت می‌کنند. علاوه بر این، چین با بهره‌برداری از رقابت‌پذیری اقتصاد خود، برای آزادسازی و «جهانی‌سازی» واقعی تجارت بین‌المللی تلاش می‌کند. به نظر آریگی، جهانی‌سازی لزوماً منفی نیست: اتحاد جدید باندونگ به رهبری چین می‌تواند بازار جهانی را به وسیله‌ای برای ایجاد توازن مجدد روابط قدرت بین شمال و جنوب جهانی تبدیل کند و در نهایت حتی ممکن است «مشترک‌المنافع تمدن‌ها» را ایجاد کند: ابداع یک فرمول نظری تا ما را به آدام اسمیت بازگرداند.

«تفاوت» آسیا

اگرچه قدرت‌های رو به زوال تاریخاً همیشه به جنگ به‌عنوان ابزاری برای حفظ هژمونی خود متوسل شده‌اند (و هنوز متوسل می‌شوند)، آریگی استدلال می‌کند که تمرکز بر گزینه‌های منحصراً رقابتی و غیرجمعی هنگام بررسی روابط بین قدرت‌های مسلط و نوظهور امروزی اشتباه است. عصر کنونی با «تفاوت آسیا» و **چالش یک خیزش مسالمت‌آمیز** که آسیا آن را نمایندگی می‌کند متمایز می‌شود. به عقیده‌ی آریگی، تجربه‌ی تاریخی نظام دولتی آسیای شرقی اساساً با تجربه‌ی نظام دولتی غرب متفاوت است: دولت قبل از غرب در شرق پدید آمد و ماهیت «درون‌گرایانه» داشت. امپراتوری چین با توان‌گرسازی خصوصی مخالف بود و سرمایه‌داران (تجاری) یک گروه اجتماعی زیردست در نظر گرفته می‌شدند، به همین دلیل است که آریگی ادعا می‌کند چین یک اقتصاد بازار غیرسرمایه‌داری داشت. او می‌گوید که دقیقاً سیاست‌های درون‌گرایی چین

در چین و توکوگاوا در ژاپن منجر به کاهش شدید تجارت بین کشورهای آسیایی از آغاز سده‌ی هجدهم شد. خلاء بعدی در سراسر کشورهای آسیایی مجاور دریا با شرکت‌های تجاری اروپایی و بازرگانان آن‌ها و نیز به دلیل برتری نظامی آن‌ها پر شد.

در حالی که آریگی تمایل دارد انزوای چین را به «عوامل داخلی» و ماهیت «نظام دولتی» آن نسبت دهد و این را یکی از عواملی می‌داند که راه را برای توسعه‌طلبی اروپایی گشود، سایر نویسندگان (از جمله مارکس) آن را یک ویژگی ذاتی جامعه‌ی چین تلقی نکرده‌اند بلکه واکنشی از سوی سلسله چینگ (مانچو) به خصلت تهاجمی شرکت‌های تجاری اروپایی دانسته‌اند. [۸] این سلسله بیش از هر چیز نگران این احتمال بود که خارجی‌ها به نارضایتی اجتماعی داخلی که زمینه‌ساز شورش‌های مزمز دهقانی بود، دامن بزنند، شورش‌هایی که خصیصه‌ی تاریخ چین بوده‌اند. [۹] آریگی علاوه بر جداسازی سیاست‌های امپراتوری از بافتار بین‌المللی‌شان، ماهیت روابط اجتماعی داخلی کشور را نیز بررسی نمی‌کند و صرفاً به تحلیل چین آن‌گونه که در صفحات کتاب **ثروت ملل** آمده اشاره می‌کند.

اثر اصلی آدام اسمیت در ۱۷۷۶ منتشر شد، در طلوع انقلاب صنعتی و در زمانی که اقتصاد چین هنوز آنقدر رونق داشت که اسمیت با مایه‌هایی از اغراق اعلام کرد که «چین کشوری بسیار ثروتمندتر از هر بخش دیگر اروپاست». [۱۰] بریتانیا با کمک گرفتن از بهره‌کشی استعماری‌اش از آمریکا، تجارت خود را با چین در خلال سده‌ی هجدهم پیوسته رشد داد. [۱۱] علاوه بر این، در اواسط قرن شاهد تغییر عمیقی در حضور بریتانیا در آسیا بودیم: کمپانی هند شرقی بنگال را فتح کرده بود و امکان نفوذ تدریجی بریتانیا به شبه‌قاره هند و از آنجا به کل آسیا در طول قرن بعدی را ایجاد کرد. سیاست خارجی بریتانیا در قرن هجدهم به‌طور نظام‌مندی تهاجمی بود زیرا هدف آن به دست آوردن انحصار واقعی بر مستعمرات استراتژیک خارج از کشور بود. گسترش تجارت استعماری بسیار زیاد بود و از ۱۵ درصد کل تجارت در ۱۷۰۰ به یک سوم در ۱۷۷۵ [۱۲] — سال قبل از انتشار **ثروت ملل** — افزایش یافت.

اسمیت اقتصاد چین را اقتصاد «طبیعی» می‌نامید زیرا بر کشاورزی و تجارت داخلی بنا شده بود. او به اتحاد بنیادی کشاورزی و صنعت داخلی چین (که در منابع او مانند برنیه نیز مستند شده است) اشاره‌ای نکرد، اتحادی که ویژگی اصلی آن کشور بود، به ویژه در مقایسه با بریتانیای کبیر که این دو فعالیت به تدریج از هم جدا و به‌طور فزاینده‌ای تخصصی می‌شدند. به نظر اسمیت، اگر قانون محدودیت‌های غیرضروری (و در نتیجه غیرطبیعی؟) اعمال نمی‌کرد — که اسمیت نهادهای چینی را مسئول آن می‌دانست — رشد بخش کشاورزی

شرایطی را برای توسعه خود به خود و هماهنگ تجارت و تولید خارجی ایجاد می‌کرد. این مسیر «طبیعی» توسعه می‌بود، و دقیقاً برعکس مسیری که اروپا دنبال کرد که «غیرطبیعی» بود، زیرا این مسیر مبتنی بر تجارت و تولید بود. اگرچه رویکرد اسمیت در تلاش برای تحلیل عملکرد داخلی اقتصاد چین منحصر به فرد بود، اما رویکرد اسمیت چندان متفاوت از رویکرد هم‌عصرهای اروپایی‌اش نبود [۱۳] که گرایش داشتند آسیا و اروپا را با اهداف رفرمیستی و اخلاقی در مقابل هم قرار دهند و این بار به نفع تجارت آزاد. این معیار به وضوح به منافع تولیدکنندگان بریتانیایی که به دنبال بازارهای بزرگ‌تر بودند پاسخ می‌داد — هر چند اسمیت ممکن است آن‌ها را «غیرطبیعی» بداند. [۱۴]

به علاوه، مطالعه‌ی دقیق **ثروت ملل** روشن می‌کند که اسمیت تحلیلی نظام‌مند از اقتصاد پیش‌اسرمایه‌داری چین ارائه نکرده است. مسلماً درست است که او منابع پیروان اروپایی عصر روشنگری را مورد انتقاد و تمسخر قرار می‌داد، زیرا آن‌ها بر اساس گزارش‌های شاهدان عینی، «سیاحانی ناتوان و مبهوت، و اغلب توسط مبلغانی احمق و دروغگو»، به رشته‌ی تحریر درآمده بودند؛ [۱۵] اما، اگر آریگی بیش‌تر مطالعه می‌کرد، باید به این نکته نیز اشاره می‌کرد که اسمیت توصیفات گنجیده در خاطرات سیاحان برنیه را موجه‌تر می‌دانست. و برنیه یکی از مدافعان اصلی تز «استبداد شرقی» بود. [۱۶] اسمیت در قطعات دیگر تصویری از چین ارائه می‌دهد که با تصویر خوش‌بینانه‌ای که در بالا ذکر شد بسیار متفاوت است، با این استدلال که اگرچه این کشور مدت‌های مدیدی یکی از ثروتمندترین و حاصل‌خیزترین کشورهای جهان بوده است، اما از آن زمان راکد شده و دستمزدها پایین بوده است:

«فقر رده‌های پایین مردم در چین بسیار بیش‌تر از گداترین کشورهای اروپایی است. مجاور کانتون، صدها و معمولاً می‌گویند هزاران، خانواده هستند که روی زمین زندگی نمی‌کنند، بلکه دائماً در قایق‌های ماهی‌گیری کوچک روی رودخانه‌ها و کانال‌ها زندگی می‌کنند. خوراکی که آن‌ها در آن‌جا پیدا می‌کنند به قدری اندک است که مشتاقند بدترین زباله‌هایی را که هر کشتی اروپایی به دریا می‌ریزد، صید کنند. از هر لاشه، مثلاً لاشه‌ی سگ یا گربه مرده، حتی اگر نیمه‌گندیده و بدبو باشد، همان قدر استقبال می‌کنند که مردم کشورهای دیگر از سالم‌ترین غذاها. ازدواج در چین نه برای سودجویی از کودکان، بلکه برای آزادی در نابود کردن آن‌ها تشویق می‌شود.» [۱۷]

آریگی با این جنبه‌های گزنده‌ی گزارش اسمیت مقابله نمی‌کند و تا آن‌جا پیش می‌رود که می‌گوید:

«توصیف‌های اسمیت از چین با اتهامات مونته‌سکیو، دیدرو و روسو که در نهایت باعث پیدایش مفهوم بدنام مارکس یعنی «شیوه‌ی تولید آسیایی» شد، فاصله‌ی زیادی دارد. با وجود این، آن‌ها به اندازه‌ی تصویرهای جناح چین‌دوست روشنگری اروپا که برجسته‌ترین آن‌ها لاینیتس، ولتر و کنه بودند، سرشار از تحسین نیست.» [۱۸]

پس از چنین ادعایی، منطقاً می‌توانیم انتظار اشاره‌ای به متون مارکس درباره‌ی شیوه‌ی تولید آسیایی داشته باشیم، اما چیزی از این دست وجود ندارد: آریگی خود را به برخی از بخش‌های **مانیفست کمونیست** (۱۸۴۸) محدود می‌کند. این یک خلأ جدی است، زیرا مارکس از ۱۸۵۰ به بعد، در مقالات آتشین خود علیه جنگ‌های تریاک، به‌طور مشخص شروع به نوشتن درباره‌ی چین کرد. از لحاظ منابع، لازم به تاکید است که اگرچه مارکس در ابتدا تحلیل برنیه از استبداد شرقی را معتبر می‌دانست، اما مطالعات بعدی و دقیق‌تر بحث مرتبط با مالکیت زمین، باعث شد تا مارکس حقیقت تعمیم برنیه درباره‌ی شرایط دولت «کبیر مغول تمام آسیا» را زیر سوال ببرد. [۱۹] مارکس در صورت‌بندی‌های خود از شیوه‌ی تولید آسیایی، که به نوبه‌ی خود مبتنی بر تحلیل او از روابط تولیدی در آسیا و تفاوت آن‌ها با روابط تولید سرمایه‌داری بود، از مقوله‌ی «استبداد شرقی» فراتر رفت. دفترهای منتشرشده او [۲۰] نیز نشان می‌دهد که او تا پایان عمر به مطالعه‌ی جوامع پیشاسرمایه‌داری از آسیا تا آمریکا و در خود اروپا ادامه داد و به دگرگونی‌های ناشی از گسترش تجارت و فتوحات استعماری توجه خاصی داشت. مارکس به مسئله‌ی منابع و مراجع بسیار توجه می‌کرد و از فقر داده‌های تجربی که نویسندگان بریتانیایی استدلال‌های خود را بر اساس آن‌ها استوار می‌کردند و اغلب توسط منافع استعماری دیکته می‌شدند، انتقاد می‌کرد. او هم‌چنین تمایل آن‌ها را به دیدن شکل‌های مختلف استبداد در نهادهای بدوی به‌عنوان ابزاری برای توجیه استبداد امپریالیسم بریتانیا محکوم کرد.

مارکس در فصلی از **گروندریسه** با عنوان «صورت‌های مقدم بر تولید سرمایه‌داری» شکل آسیایی را یک نظام اجتماعی توصیف کرد که در آن کارگران هنوز از زمین جدا نشده، وحدت کشاورزی و صنعت داخلی هنوز از هم گسیخته نبود، هیچ تضادی بین شهرها و روستا وجود نداشت و اقتصاد با سپهر جماعت‌ها یا روابط خانوادگی ادغام شده بود. حاکمیت به‌عنوان تجسم و پیش‌فرض وحدت کلی، مازاد محصول کشاورزی جماعت‌ها یا خانواده‌ها را از طریق مالیات تصاحب می‌کرد و می‌توانست از کار جمعی آن‌ها برای کارهای ساختمانی دولتی استفاده کند. از آنجایی که این اولین شکل اجتماعی آنتاگونیستی بود، اولین سازمان دولتی نیز به‌شمار می‌آمد. تجارت داخلی در این نوع جامعه اصولاً در میان دهقانان صورت می‌گرفت و نه با شهرها، [۲۱] و در جاهایی که امکان تجارت خارجی وجود داشت و حاکمیت در اختیار بود، توسعه یافت. سطح بالای بارآوری این شیوه‌ی تولید مانعی بر سر راه گسترش بازار صنایع اروپایی بود: هدف تجاوزهای استعماری

این بود که قدرت دولت را برای خود تصاحب کنند، دقیقاً به منظور از بین بردن اتحاد اساسی بین کشاورزی و صنعت داخلی و وادار ساختن فعالیت‌های تولیدی به تخصص یافتن در یک سپهر اصلی، چنان که در هند اتفاق افتاد. به همین دلیل، این فصل از **گروندریسه** از «انباشت اولیه سرمایه» پیروی می‌کند. همان‌طور که کردار به‌درستی تأکید می‌کند، [۲۲] مارکس در اینجا شکل‌های اجتماعی را به صورت مجزا توصیف نمی‌کند، بلکه بخشی جدایی‌ناپذیر از تحلیل فرآیند انباشت سرمایه‌داری می‌داند که شامل کنش و واکنشی مستمر با شکل‌های اجتماعی قبلی است که قصد دارند با از بین بردن پایه‌های «جماعت طبیعی» آن را تابع خود کنند.

آریگی در این اتهام خود به متون یا حتی تحولات افکار مارکس درباره‌ی آسیا توجهی نمی‌کند. این سکوتی است بسیار بلند در کتابی که ظاهراً دقیقاً به این موضوع اختصاص دارد. به نظر من، این امر ناشی از تمایل آریگی به غلبه بر رویکرد اساسی تحلیل مارکس است که مبتنی است بر روابط تولید و آن را شالوده‌های شکل‌های مشخصی می‌داند که سازمان سیاسی جوامع به خود می‌گیرند.

سرمایه‌داری، دولت و بازار

آریگی می‌گوید که خلاً اصلی مارکس، شکست او در بررسی نقش دولت در اقتصاد است. به همین دلیل است که ارزیابی مجدد سهم آدام اسمیت ضروری است که بر خلاف اقتصاد عامیانه نئولیبرالی [۲۳]

«وجود یک دولت قوی را مفروض می‌گیرد که شرایط را برای وجود بازار ایجاد و بازتولید کند؛ و از بازار به‌عنوان ابزار مؤثر دولت استفاده کند؛ عملکرد آن را تنظیم کند؛ و به‌طور فعال برای اصلاح یا مقابله با پیامدهای نامطلوب اجتماعی یا سیاسی آن مداخله کند.» [۲۴]

با این حال، آریگی به‌طور کامل به نوشته‌های سیاسی مارکس، یا آن صفحاتی از **سرمایه** که به کارکرد دولت می‌پردازد، نمی‌پردازد، و بنابراین مارکس شبه «نئولیبرال» را ارائه می‌کند، نه چندان متفاوت از یک روزنامه‌نگار «جاسازی شده» مانند توماس فریدمن. این نشان می‌دهد که خلاً واقعی به جای مارکس نزد آریگی نهفته است، و به نظر می‌رسد که دلایل آن به همان اندازه روشن است: با کنار گذاشتن واکاوی مارکس از روابط تولید، آریگی در موقعیتی نیست که واکاوی او را از دولت درک کند.

مارکس سرمایه را رابطه‌ای اجتماعی می‌بیند که مشخصه‌ی آن تضاد بین طبقه‌ی سرمایه‌دار و کارگر است، رابطه‌ای که از نظر تاریخی فرآیندی آن را پدید آورد که تولیدکنندگان مستقیم را از وسایل تولید جدا می‌کرد. مارکس در فصل ۳۲ از جلد اول **سرمایه** نقش اساسی دولت را در ایجاد این رابطه، [۲۵] هم در سطح ملی و

هم در سطح بین‌المللی، از لحاظ سلب مالکیت از زمین‌های دهقانی، منضبط ساختن پرولتاریا و حمایت از تولید، و نیز از نظر «انباشت» سرمایه‌های عظیم تجاری و ربایی (به دست آمده از غارت، چپاول و تسخیر مردمان مستعمره) که باعث ایجاد سرمایه‌ی صنعتی شد، بررسی می‌کند. این توصیف تاریخی به شدت با تشخیص ابزار مستمری که سرمایه برای «تضمین» بازتولید گسترده‌اش استفاده می‌کند، مرتبط است، چنان‌چه آریگی هم به نظر می‌رسد گاهی این دیدگاه را تصدیق می‌کند، اگرچه فقط به بدهی ملی و نظام اعتباری اشاره می‌کند. آریگی هم‌چنین نقش دولت را در کشمکش طبقاتی یا رقابت بین دولتی یا نظام استعماری یا حمایتی در نظر نمی‌گیرد که همه‌ی این‌ها عناصر اساسی در هر بحثی درباره‌ی نکته اصلی نظری هستند یعنی روابط بین سرمایه‌داری، دولت و بازار جهانی.

آدام اسمیت سرمایه‌داری را شیوه‌ی تولید هماهنگی می‌دید که به‌طور انباشتی و خودجوش از فعالیت‌های انگلیسی‌های مقتصد و زحمتکش سر برآورده است و سیر خودتنظیمی‌اش به صلح و بهبود کلی در شرایط زندگی کل بشریت منجر می‌شود. بازار جهانی متشکل از مجموع کشورهای بالقوه برابر و مستقلی است که می‌توانند از نظر صنعتی در چارچوب رقابت کامل و متعادل توسعه یابند، و رشد انباشتی آن‌ها به همه‌ی کشورها اجازه می‌دهد تا از تولید کشاورزی به تولید صنعتی گذر کنند و در نتیجه ثروت ملی خود را افزایش دهند. اگرچه درست است که اسمیت در برخی از بخش‌های کتابش اظهار داشت که تقسیم فنی بیش‌تر کار مستلزم گسترش هم‌زمان بازار خارجی است و مزایایی را برشمرد که اروپا (به‌ویژه بریتانیای کبیر) به‌طور تاریخی از فتوحات استعماری خود به‌دست آورده بود؛ اما او هم‌چنین اظهار کرد که این فرآیندها بر اساس ضرورت یا حتی یک فایده‌ی «مطلق» انجام نشده است. برعکس، تأسیس مستعمرات و نظام سوداگری مضراتی را به همراه داشت که او اصول اساسی‌شان را «حماقت» و «بی‌عدالتی» نامید. [۲۶] مارکس در فصلی از **سرمایه** پیرامون تولید اشاره کرد که اسمیت آثار زیان‌بار تقسیم کار بر کارگران محکوم کرده بود — اما فقط در آخرین بخش کتابش — همان تقسیم کاری که در ابتدا از آن به‌عنوان منبع رفاه عمومی یاد می‌کرد و آموزش عمومی را برای آن‌ها توصیه می‌کرد، اما «با احتیاط، و در دوزهای هومیوپاتی.» [۲۷] چیزی که اسمیت روشن نکرد، هدف نهفته‌ی تقسیم کار — کاهش ارزش نیروی کار — بود که گسترش آن را در تولید و جامعه ضروری می‌کند. از نظر مارکس، در شکل خاص سرمایه‌داری‌اش، «مانوفاکتور فقط یک روش خاص برای ایجاد ارزش اضافی نسبی یا افزایش خودگستری سرمایه به هزینه‌ی کارگر است که معمولاً ثروت اجتماعی، "ثروت ملل" و غیره نامیده می‌شود.» [۲۸] توسعه‌ی تولید مستلزم درجه‌ی معینی از تقسیم کار اجتماعی در وهله‌ی اول بین شهر و روستاست که به نوبه‌ی خود آن را عمیق‌تر می‌کند و گسترش می‌دهد. علاوه بر این، این امر نه خود

به خود اتفاق می‌افتد، نه در شرایط «بازار آزاد» امکان‌پذیر خواهد بود، بلکه نیازمند حمایت دولت از طریق حمایت‌گرایی است که تأثیر آن با نظام استعماری تقویت می‌شود و ریشه‌کن کردن هر نوع صنعت را در کشورهای وابسته به زور ممکن می‌سازد و بدین‌سان آن‌ها را وادار به تخصص در تولید مواد خام و خرید کالاهای تولیدی می‌کند.

اگرچه اثر اسمیت شامل ارجاع‌های تاریخی متعددی به این فرآیندها بود، نظریه‌ی اقتصادی او بر این فرض غیرواقعی و ضدتاریخی مبتنی بود که استعمار و گسترش اجباری بازار جهانی نمایانگر مرحله‌ای اتفاقی از سرمایه‌داری است که توسعه‌ی آن در یک نظام ملی بسته امکان‌پذیر است. اسمیت، و متعاقباً (و حتی با قطعیت بیش‌تر) ریکاردو و سه، هم‌چنین ادعا کردند که تمام سرمایه‌ی یک کشور می‌تواند به نحو مطلوبی در داخل مورد استفاده قرار گیرد و بحران‌ها ساختاری نیستند، زیرا انباشت منجر به اشتغال و افزایش متناظر در تقاضای کل جامعه می‌شود. مارکس اظهار داشت که اگرچه اسمیت از این تز دفاع کرده بود، اما با غریزه‌ی هوشمند متعارف خود – بر اساس توصیف توسعه‌ی ساده از بازار داخلی به بازار خارجی که سرریز تولید نسبی در بازار اول مسبب آن است – تز یادشده را عملاً انکار کرد.^[۲۹] اما **نظریه‌ی** اسمیت نمی‌تواند این عناصر را به لحاظ ساختاری در نظر بگیرد و با تاریخ واقعی – که آکنده از خشونت، تسخیر و انقیاد است – در تعارض است، تا آن‌جا که منافع سرمایه‌داری رو به توسعه‌ی بریتانیا را بیان می‌کند که او فقط می‌تواند با پنهان کردن سرشت استثماری‌اش آن را هماهنگ، صلح‌آمیز و قانونمند توصیف کند و توسل آن را به خشونت مستقیم یک استثنا نشان دهد.^[۳۰] به همین دلیل است که در اوج فرایند حصارکشی و هنگامی که بریتانیا قصد دگرگون کردن دنیا و تبدیل آن به انبار مواد خام و بازارهایی برای کالاهای ساخته‌اش بود، آدام اسمیت هم شرایط کار مزدی جداشده از زمین و هم اقتصاد چین را «طبیعی» توصیف کرد – دیدگاهی که مبتنی بر طبیعی‌سازی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و به‌ویژه بازتاب منافع نظامی معین یعنی نظام بریتانیای کبیر بود.

اگر اثر اصلی اسمیت را بخوانیم این ملاحظات تأیید می‌شود: «جامعه‌ی مشترک‌المنافع ملل» که در پایان کتاب به‌عنوان «آرمان‌شهر جدید» توصیف شده است،^[۳۱] نه به همه دولت‌های جهان، بلکه فقط به مستعمرات بریتانیا و «سرزمین مادری» تعمیم داده شد. هدف آن یافتن راه‌حلی بدیل برای جدایی قریب‌الوقوع مستعمرات «شورشی» آمریکا و نیز کاهش بدهی ملی و هزینه‌های امپراتوری بود. با این حال، آدام اسمیت مخالف حفظ استحکامات تجاری بریتانیا در آفریقا یا تصاحب سرزمینی فزاینده‌ی آن در آسیا نبود، اما امیدوار بود که مدیریت آن‌ها به دولت سپرده شود، زیرا برخلاف شرکت‌های تجاری، «واقعاً به رونق آن امپراتوری علاقه داشت.» او در ادامه استدلال کرد که:

«دست‌یافته‌های سرزمینی کمپانی هند شرقی، حق بی‌چون‌وچرای تاج و تخت، یعنی دولت و مردم بریتانیای کبیر، ممکن است منبع درآمد فراخ‌تر دیگری در مقایسه با همه‌ی مواردی باشد که ذکر شده است. این کشورها حاصل‌خیزتر و گسترده‌تر نشان داده می‌شوند. و به نسبت وسعت‌شان، بسیار ثروت‌مندتر و پرجمعیت‌تر از بریتانیای کبیراند.» [۳۲]

بنابراین اتحادیه‌ای که اسمیت آرزو داشت و آریگی اکنون آن را دوباره به‌عنوان منادی صلح و رفاه جهانی مطرح می‌کند، هرگز منافع عالی سرمایه‌ی بریتانیایی، رقابت بین‌المللی و امپراتوری را زیر سوال نبرد.

به همین دلایل، اسمیت با ائتلاف‌های «پرجاروجنجال» کارگران مخالف بود که به نظر او، خشونت و گاهی «حماقت» آن به ندرت نتایج مثبتی برایشان به ارمغان می‌آورد: کارگران بهتر است منتظر افزایش دستمزدها باشند که «طبیعتاً» بیش‌تر از ثروت ملی ایجاد می‌شوند. [۳۳] با این حال، تاریخ از این تز (که در سده‌ی بیستم از سوی اقتصاددانانی مانند جی. ام. کینز به شکل‌های مشابه تکرار شد و به گفته‌ی او بهبود شرایط کاری و زمان آزاد بیش‌تر به رشد اقتصادی بستگی دارد) پشتیبانی نمی‌کند. مطالعات مختلف نشان داده‌اند که کاهش (واقعی) ساعات کار ناشی از افزایش باروری نیست، بلکه کارگران از طریق مبارزه سازمان‌یافته‌ی خود به آن دست یافته‌اند. دقیقاً به همین دلیل است که ائتلاف‌های کارگری از سده‌ی چهاردهم تا نوزدهم در انگلستان غیرقانونی شدند. تازه در ۱۸۷۱ بود که پارلمان بریتانیا اتحادیه‌های کارگری را به رسمیت شناخت، اما حتی پس از آن قانون دیگری را تصویب کرد که هم‌زمان روابط قبلی را به شکلی جدید دوباره برقرار می‌کرد. این مبارزات کارگران بود، و نه امتیازی از بالا، که پارلمان بریتانیا را مجبور به اصلاح قانون کرد. [۳۵] به همین منوال، مطالبات دسته‌جمعی طبقات کارگر در کشورهای صنعتی بود که به آن‌ها اجازه داد حقوق سیاسی و اجتماعی را در خلال سده‌ی بیستم به دست آورند (اگرچه این «فتوحات» هرگز قطعی نبوده‌اند، چنان‌که تفوق کنونی نئولیبرالیسم شاهده‌ی بر این عدم قطعیت است)، همراه با عاملیت بخش‌های بزرگی از طبقات فرودست که به پیروزی انقلاب‌های ضداستعماری و متعاقب آن تحمیل سیاست‌های معطوف به بازتوزیع نتایج رشد اقتصادی ملی انجامید. آریگی در **آدام اسمیت در پکن**، درباره‌ی این جنبه‌های ثانویه پیرامون مداخله‌ی دولت در اقتصاد صحبت نمی‌کند، و حتی تا آنجا پیش می‌رود که می‌گوید «توصیه اسمیت به قانونگذار تقریباً همیشه ناشی از همدلی با کارگران بود.» [۳۶] از این‌رو به نظر من، ارجاعات آریگی در این کتاب به اهمیت مبارزات کارگری و انقلاب‌های ضداستعماری کاملاً صوری و ظاهری است.

بین‌المللی شدن سرمایه و کار مزدی

اگرچه این کتاب شایستگی طرح مسئله‌ی رابطه‌ی بین سرمایه‌داری و توسعه‌طلبی را دارد (بنابراین بحث آریگی را با هاروی ادامه می‌دهد)، [۳۷] تفسیر مارکس را به تفصیل بررسی نمی‌کند. آریگی استدلال می‌کند که بین تحلیل «اقتصادی» جلد اول و فصل «انباشت بدوی» تناقضی وجود دارد. با این حال، در **سرمایه**، گسترش استعماری اروپا بسان فرآیندی دائمی و یک‌پارچه توصیف می‌شود:

«کشف طلا و نقره در آمریکا، براندازی، برده‌سازی و به‌گورسپاری بومیان آن قاره در معادن، آغاز تسخیر و چپاول هندوستان، تبدیل آفریقا به شکارگاهی برای شکار تجاری سیاهپوستان، همه مبشر سپیده‌دم سرخ‌فام عصر تولید سرمایه‌داری است. این روندهای سرشار از صلح‌وصفا والاترین فرازهای انباشت بدوی‌اند. درست به دنبال این اقدامات، جنگ تجاری کشورهای اروپایی اتفاق می‌افتد که سراسر جهان میدان نبردش است. این جنگ با رویگردانی هلند از اسپانیا آغاز می‌شود، در جنگ ضدژاکوبینی، انگلستان ابعادی غول‌آسا به خود می‌گیرد، و هنوز به‌صورت جنگ‌های تریاک علیه چین ادامه دارد و الی آخر.» [۳۸]

در مرحله‌ی صنعتی، میدان عمل سرمایه عمدتاً از طریق رقابت و هم‌چنین با توسل به مداخلات دولت و جنگ‌های استعماری گسترش یافت. تفاوت با دوره‌ی به اصطلاح مانوفاکتوری در این واقعیت نهفته است که برتری صنعتی در آن زمان مبتنی بر برتری تجاری بود، در حالی که در مرحله‌ی صنعتی برتری صنعتی متضمن برتری تجاری است. قدرت سرمایه دیگر به قدرت دولت بستگی ندارد، بلکه برعکس، قدرت دولت به قدرت سرمایه بستگی دارد.

در دهه‌های اول سده‌ی نوزدهم، انحصار صنعتی بالفعل بریتانیا منجر به زیر سوال بردن تدریجی نظام مرکانتلیستی شد که زیربنای توسعه‌ی آن [۳۹] و تقویت تلاش‌ها برای اعمال تدابیر تجارت آزاد بین‌المللی به نفع صادرات کالاهای صنعتی به شمار می‌رفت. گسترش تجارت به شدت با گسترش سرمایه مرتبط بود؛ اهمیت سرمایه‌گذاری‌های خارجی پس از پایان جنگ‌های ناپلئونی افزایش یافت و در ادامه «امپراتوری نامرئی» ای را تشکیل دادند که کل سیاره را پوشش می‌داد. [۴۰] و این همراه با توسعه‌ی حمل‌ونقل و ارتباطات، شرایط مناسبی را برای ماهیت بین‌المللی تولید سرمایه‌داری ایجاد کرد. [۴۱] کالاهای صنعتی به‌شدت رقابتی بریتانیا — با استفاده از تهاجم استعماری نیز — جای‌گزین محصولات کشورهای غیرصنعتی شدند که مجبور به تخصص‌یافتن در تولید مواد خام بودند، و این روند به تمرکز فعالیت‌های صنعتی در بریتانیای کبیر انجامید که بر تبدیل شدن خود به تنها «مرکز صنعتی» در دنیای کشاورزی تکیه می‌کرد. از نظر مارکس، اگرچه فرآیند

انباشت اولیه در هند، هر چند مخرب، «از سطح آن عمیق‌تر نفوذ نکرد» [۴۲]، فرآیند تمرکز تولید صنعتی در بریتانیا و از بین بردن تولید محلی «کل چارچوب جامعه‌ی هند» را در هم شکست و منجر شد تا او بگوید که «بعد از ۱۸۳۳، گسترش بازارهای آسیایی با «نابودی نژاد بشر» (انقراض عمده بافندگان دستی هندی) تحمیل شد» [۴۳]. گشایش بازار چین که به واسطه‌ی جنگ‌های تریاک رخ داد، سرمایه‌داران بریتانیایی و متحدان‌شان را امیدوار کرد که بتوانند آن‌چه را که در هند با گسترش بازارهای خارج از کشور انجام داده بودند، تکرار کنند و در نتیجه از بحران‌های ناشی از سرریز تولید و سوداگری بیش‌ازحد اجتناب کنند. مارکس در مقالات خود دزدی و سلطه‌ی بریتانیا را که با حمایت پارلمان انجام می‌شد، محکوم می‌کرد، مانند روش‌های *لیبرالی* که برای حفاظت از منافع کارخانه‌داران منچستر استفاده می‌شد. اما انگلیسی‌ها نتوانستند چین را فتح کنند و قدرت دولت را به دست خود بگیرند و به همین دلیل نتوانستند اساس اقتصاد آن را زیر و رو کنند. مقاومت چین امیدهای آن‌ها را بر باد داد. [۴۴]

این توسعه‌طلبی در کار اصلی مارکس که «نظام ملی بسته» را تحلیل نمی‌کند، اما قلمرو انباشت سرمایه بریتانیا را کاملاً جهانی شده می‌بیند، جایگاهی ارگانیک دارد. [۴۵] این انتزاع از سنخ ایده‌آل وبری یا تجلی سرمایه‌داری ناب (و صلح‌آمیز) شومپیتر (همانطور که به نظر می‌رسد آریگی بیان می‌کند) نیست، و همچنین نباید آن را به این اعتقاد مفروض مارکس نسبت داد که جهانی شدن نظام سرمایه‌داری اجتناب‌ناپذیر است و منجر به «تسطیح جهان» می‌شود؛ برعکس، جهانی شدن بازتاب‌گرایش سرمایه‌ی دولت‌های مسلط — و نیز با توسل به روش‌های «به‌اصطلاح انباشت بدوی» — برای گسترش و افزایش استثمار کارگران در سراسر جهان است. به نظر مارکس،

«انحصاری که سرمایه‌ی متمرکز انگلیسی از آن برخوردار است و تأثیر انحلال‌کننده‌ی آن بر سرمایه‌های ملی کوچک‌تر سایر کشورها، ناهماهنگ است... این ناهماهنگی‌های بازار جهانی صرفاً بیان کافی و نهایی ناهماهنگی‌هایی هستند که در مقوله‌های اقتصادی به‌عنوان روابط انتزاعی تثبیت شده‌اند یا وجود محلی در کوچک‌ترین مقیاس دارند.» [۴۶]

مارکس در *سرمایه* دنیای تجارت را ملتی واحد در نظر می‌گیرد که از حضور دولت‌های متعدد، ساختار استعماری و قطبی‌کننده‌ی بازار جهانی، مقاومت در برابر گسترش سرمایه، مبارزات کارگری، تفاوت‌های ملی در دستمزدها، لایه‌بندی نیروی کار و تفاوت‌های مداوم در شکل‌های حقوقی استثمار آن‌ها (بردگی، کار اجباری، پیشه‌وران و دهقان) برای تشخیص قوانین حاکم بر تضاد بین سرمایه و کار مزدی در سراسر جهان منتزع شده

است. نوشته‌های متعدد نشان می‌دهد که مارکس قطعاً اهمیت کار دهقانی یا نقش انقلابی احتمالی آن را دست‌کم نمی‌گرفت. با این حال، در جلد اول **سرمایه** او این شرایط را در نظر نمی‌گیرد و گسترش جهانی کار مزدی را پیش‌فرض می‌گیرد که بدینسان بازتاب **حد** توسعه‌ی سرمایه‌داری است، حدی که مستلزم فرآیند سلب‌مالکیت مستمر و پرولتاریایی‌کردن جمعیت روستایی است. از نظر مارکس، گرایش عمومی و زیربنای همه‌ی تفاوت‌ها فقیر شدن روزافزون طبقه‌ی کارگر است، که باید طبقه‌ای جهانی در نظر گرفته شود تا وابستگی متقابل فزاینده شرایط زندگی آن و جهانی شدن هم‌کاری کارگر را منعکس کند.

انباشت از طریق یک دور باطل توسعه می‌یابد که در آن کارگران نسبتاً به‌عنوان اعضای طبقه‌ی خود مازاد بر احتیاج می‌شوند: اثر ترکیبی تراکم و تمرکز سرمایه — یا کار مرده و شیئیت‌یافته — افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه و کاهش نسبی تقاضا برای نیروی کار است. ارتش صنعتی ذخیره هم‌چون سلاحی برای تحت فشار قرار دادن شاغلان، کاهش دستمزدها و افزایش روز کاری و در نتیجه افزایش بیش‌تر درجات آن استفاده می‌شود. انباشت رقابت را میان کارگران و در نتیجه علیه خود به‌عنوان اعضای طبقه‌ی کارگر، چه در سطح ملی و چه در سطح بین‌المللی، افزایش می‌دهد. روند تراکم و تمرکز سرمایه‌داری گرایش دارد به نقطه «محدودی» برسد که در آن کل سرمایه‌ی اجتماعی به‌عنوان یک سرمایه‌ی واحد و ثروت مطلق که ذاتاً به آن میل دارد موجودیتی ملموس می‌یابد. [۴۷] با این حال، هرگز نمی‌توان به این «حد» رسید، زیرا رقابت بخشی ذاتی از ذات سرمایه است که همیشه خود را به‌عنوان سرمایه‌های بسیار نشان می‌دهد: بنابراین انباشت آن را با شدت بیش‌تری دوباره مطرح می‌کند و در نتیجه تضادهای بین سرمایه‌داری و بین دولت‌ها را افزایش می‌دهد. به‌نظر مارکس، توسعه‌ی سرمایه فرآیندی است که به‌طور فزاینده‌ای تضادهای ذاتی آن را بازتولید می‌کند: رشد قدرت‌های جدید رقابت بین‌المللی صلح‌آمیز و هم‌چنین نظامی و از این طریق، استثمار نیروی کار زنده را تشدید می‌کند.

آریگی تحلیل خود را به قدرت هژمونیک اصلی (ایالات متحد) محدود می‌کند، بدون این که «هم‌کاری رقابتی» آن با دیگر قدرت‌ها و بعد بین‌المللی مداخلاتش را آشکار کند. اما نکته‌ی برجسته در آن قسمت که قبلاً از **سرمایه** نقل شد این است که رقابت کشورهای اروپایی «در سراسر جهان به مثابه یک میدان نبرد» اتفاق می‌افتد و زمانی ادامه می‌یابد که آن‌ها برای گسترش «سپهرهای نفوذ» خود به‌صورت لحظه‌ای با هم متحد می‌شوند، چنان که در تلاش برای تسخیر بازارهای چین توسط بریتانیا، فرانسه و ایالات متحد شاهد بودیم به عقیده مارکس، حضور یک دولت هژمونیک رقابت با دیگر دولت‌ها را در بازار جهانی از بین نمی‌برد، اما توسعه‌ی

صنعتی آن‌ها در واقع آن را افزایش می‌دهد. به‌طور قابل توجهی، جلد اول **سرمایه** با اشاره به رشد اقتصادی عظیم ایالات متحد، به‌عنوان قدرتی که قرار است در نتیجه تشدید جنگ رقابت بین‌المللی جای‌گزین بریتانیا در هژمونی جهانی خود شود، به پایان می‌رسد. [۴۸]

سرنوشت و/یا انقلاب؟

پیش فرض جهان‌شمول شدن کامل شیوهی تولید سرمایه‌داری به این معنا نیست که این روند اجتناب‌ناپذیر دانسته می‌شود. اما این دقیقاً همان انتقادی است که آریگی مطرح می‌کند؛ او می‌گوید مارکس پیوسته از **مانیفست کمونیست** تا **سرمایه** استدلال می‌کرد که مقدر بود جوامع آسیایی در برابر حمله‌ی خشونت‌آمیز بورژوازی تسلیم شوند. این دیدگاه ویژگی اساسی تحلیل انتقادی مارکس را نادیده می‌گیرد که بر اساس آن سرمایه‌داری یک شیوهی تولید تاریخاً متعین و قابل جای‌گزینی است که، دقیقاً به همین دلیل، می‌تواند به‌عنوان یک کلیت در نظر گرفته شود — و در نتیجه از دوگانگی تاریخ و نظریه که مشخصه‌ی اقتصاد سیاسی کلاسیک است فراتر می‌رود. از نظر مارکس، توسعه‌ی سرمایه‌داری همانا توسعه‌ی تضادهای آن است و بنیادی را برای ایجاد بدیل تاریخی‌اش در سطح جهانی یعنی سوسیالیسم فراهم می‌آورد. **سرمایه** اساساً تحلیلی از تضاد دو نظام اجتماعی متفاوت است که مارکس آن‌ها را موثر در واقعیت می‌دید و در این واقعیت با شرح و توضیح «ابزار» لازم برای جنبش انقلابی فعالانه مداخله می‌کرد. به نظر می‌رسد این واقعیت که مارکس مواضع زیادی اتخاذ کرد و در سال‌های آخر زندگی‌اش، علاقه‌ای پرشور به شکل‌های اجتماعی زمین‌داری در آسیا و روسیه داشت، انتقاد آریگی را بیش‌تر تضعیف می‌کند. [۴۹] علاوه بر این، این موضع جدیدی نبود؛ خود مارکس در نامه‌اش به هیئت تحریریه‌ی **آته‌چستونیه زاپیسکی** با کسانی مخالفت کرد که می‌کوشیدند «طرح تاریخی از تکوین سرمایه‌داری در اروپای غربی را به نظریه‌ای تاریخی-فلسفی درباره‌ی مسیر عامی تبدیل کند که دست سرنوشت بر همه‌ی ملت‌ها — صرف‌نظر از شرایط تاریخی‌شان — تحمیل می‌کند. [۵۰]

مارکس از خود می‌پرسید: «آیا بشر می‌تواند بدون انقلابی اساسی در وضعیت اجتماعی آسیا به سرنوشت خود دست یابد؟» [۵۱]، اما این سؤال با آن‌چه آریگی مطرح کرده بود معنایی کاملاً متفاوت دارد، که به جای سرزنش مارکس باید نظریه‌ی استالینیستی مراحل توسعه را نقد می‌کرد که بنا به آن همه‌ی ملت‌ها باید این مراحل را به‌طور مستقل طی کنند تا به «سوسیالیسم» برسند. مارکس در خلال دهه‌ی ۱۸۵۰، و تا حدی در نتیجه انگیزه ناشی از قیام در آسیا علیه تجاوزات استعماری، در اعتقاد خود (که در **مانیفست کمونیست** بیان شده است) تجدیدنظر کرد که آزادی مردم آسیا به انقلاب در اروپا بستگی دارد و در عوض به نفع رابطه‌ی متقابل کنش

و واکنش بین دو انقلاب استدلال کرد. او با نظری مساعد از شورش تاپپینگ استقبال کرد و مطرح کرد که علت اصلی آن در جنگ‌های تجاوزکارانه‌ی بریتانیا نهفته است که منجر به انفجار نارضایتی اجتماعی در چین شده بود؛ [۵۲] مارکس این شورش را بخشی از شورش عمومی «ملت‌های بزرگ آسیا» علیه سلطه‌ی استعماری بریتانیا، از چین تا هند و ایران را تفسیر می‌کرد. [۵۳] اگر بریتانیا انقلاب‌هایی را در چین و آسیا به راه انداخته بود، این انقلاب‌ها به مرور زمان به خود بریتانیا و از طریق آن به قاره‌ی اروپا واکنش نشان می‌داد و در نتیجه عوامل بحران اقتصادی را تسریع می‌کرد و بنابراین امکان یک نتیجه‌ی انقلابی را فراهم می‌کرد. سرمایه با گسترش مستمر بازارهای خود برای رهایی از بحران، هم‌هنگام عوامل بحران‌زا و امکان سرنگونی انقلابی نظام را افزایش می‌دهد. به عقیده‌ی مارکس، پیوندهای متقابل بازار جهانی، اساس وحدت و تقویت متقابل مبارزات را در مقیاس بین‌المللی فراهم می‌آورد و بنابراین جنبش‌های انقلابی را کاملاً به هم مرتبط می‌سازد. پیروزی انقلاب پرولتری در اروپا می‌توانست از گسترش سرمایه‌داری به قاره‌های دیگر جلوگیری کند و بدین ترتیب امکان اجتماعی‌سازی فتوحات شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را در میان مردمان دیگر فراهم آورد، ضمن آن که از روابط استثماری و تأثیرات مخرب آن اجتناب می‌کرد.

مارکس در نتیجه‌ی تعهد خود به بین‌الملل اول و مطالعات بعدی‌اش درباره‌ی مسئله‌ی استعمار، این دیدگاه دیالکتیکی مبارزه جهانی علیه سرمایه‌داری را در پایان دهه‌ی ۱۸۶۰ توسعه داد و — با مواضع خود پیرامون ایرلند — شالوده‌ی درک انقلاب بین‌المللی را به‌منزله‌ی یک فرآیند واحد «انقلاب دائمی» ریخت که در آن مبارزات برای استقلال مستعمرات و کشورهای تحت سلطه نیروهای فعالی‌اند که به رهایی خود پرولتاریای متروپل نیز کمک می‌کنند. [۵۴]

با این حال، اگر این ارتباط (که به نظر مارکس در واقع «فضیلت» بود) برقرار نمی‌شد، و چین در مسیر توسعه سرمایه‌داری حرکت می‌کرد، نمی‌توانست جز از قوانین سرسختانه‌ای که در **سرمایه** ترسیم شده پیروی کند. مارکس در ادامه‌ی نامه خود درباره‌ی روسیه معتقد بود که اگر روسیه بخواهد:

«مانند کشورهای اروپای غربی به کشوری سرمایه‌داری بدل شود — و در چند سال گذشته کوشش زیادی کرد تا به این هدف نایل شود — نمی‌تواند موفق شود مگر این‌که ابتدا بخش بزرگی از دهقانان خود را به پرولتاریا تبدیل کند: سپس هنگامی که در آغوش سرمایه‌داری قرار گرفت، مانند سایر مردم دنیا دستخوش قوانین بی‌رحمانه‌ی آن خواهد شد.» [۵۵]

در این راستا، خواندن قطعه‌ای مرتبط با رقابت بین‌المللی و چین جالب است؛ مارکس این قطعه را به ویراست فرانسوی جلد اول اضافه کرد (آخرین نسخه‌ای که «شخصاً» توسط او بین سال‌های ۱۸۷۲ و ۱۸۷۵ ویرایش شد) که متعاقباً در نسخه‌های سوم و چهارم آلمانی (و بنابراین نسخه‌های اصلی که در قرن بیستم منتشر می‌شد) درج نشد بلکه فقط تا حدی در یک یادداشت ثبت شده است. مارکس معتقد بود که «رقابت جهان‌وطنی» که سرمایه‌کارگران جهان را در آن پرتاب کرده است، تضمین می‌کند که اگر چین شیوه تولید سرمایه‌داری را توسعه دهد، نه تنها دستمزد بریتانیا را به سطح دستمزدهای اروپای قاره‌ای کاهش می‌دهد بلکه دستمزدهای اروپایی نیز به سطح دستمزدهای چین کاهش می‌یابد.

«این آرزوها در روزگار ما به لطف رقابت جهانی که تولید سرمایه‌داری همه کارگران جهان را به آن کشانده است، کاملاً پشت سر گذاشته شده است. مسئله دیگر این نیست که صرفاً دستمزدهای انگلیسی را به سطح اروپای قاره‌ای کاهش دهیم، بلکه — در آینده‌ای کم و بیش دور — سطح دستمزدهای اروپایی را باید به سطح چینی‌ها کاهش دهیم. این موضعی است که آقای استاپلتون، یکی از اعضای پارلمان بریتانیا، در یک سخنرانی در مورد هزینه نیروی کار در آینده برای انتخاب‌کنندگان خود آشکار کرد: ”اگر چین به یک کشور تولیدکننده بزرگ تبدیل شود، نمی‌دانم جمعیت صنعتی اروپا چگونه می‌تواند مبارزه خود را بدون نزول به سطح رقبا حفظ کند.“» (Note 8, S. 523. 25: *Times*, 9 Sept. 1873)

به‌رغم ویژگی‌های تاریخی و نهادی هر کشور (که مارکس همیشه به آن توجه زیادی داشت)، تاریخ اخیر چیزی جز حقیقت این پیش‌بینی را نشان نداده است. گسترش شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری مستلزم گسترش رقابت و انگیزه برای کاهش ارزش نیروی کار است. [۵۷] این گرایش را نباید ساده‌انگارانه تفسیر کرد، بلکه مستلزم یک سری میانجی‌گری است که می‌تواند از **تحلیل** سرمایه انتزاع شود. به‌عنوان مثال، مارکس در مقالات خود درباره‌ی هند، علاوه بر آثار مخرب فتح هند، مبنای مادی قیام یک‌پارچه مردم هند و توسعه ملی کشور را نیز که بریتانیا ناآگاهانه آن را ایجاد کرده بود، مشخص و بیان کرد. که شرایط زندگی مادی توده‌ی مردم به تصاحب ثمرات آن توسعه بستگی دارد. کارگران می‌توانند با بدتر شدن نسبی شرایط اجتماعی خود مخالفت و آن را محدود کنند، اما نمی‌توانند آن را متوقف کنند مگر با سرنگونی خود نظام. [۵۸] ماهیت جهانی کار مارکس و توانایی او برای درک کلیت جامعه سرمایه‌داری در توصیف او از این قوانین نهفته است، که هنوز هم برای توضیح وضعیت امروز مرتبط هستند و سنگ اصلی برنامه نامنسوخ برای اتحاد کارگران در سراسر جهان به‌شمار می‌آید.

نتیجه‌گیری

آریگی تلاش می‌کند نشان دهد که «جهانی‌سازی» می‌تواند به رفاه و تعادلی جدید بین «حوزه‌های تمدن» — بدون تعریفی بهتر — منجر شود. او بر اساس بازسازی‌های تئوریک و تاریخی جزئی، پراکنده و گاه کاملاً اشتباه، از تحلیل اهرم‌های اقتصادی اساسی زیربنای دگرگونی‌های اجتماعی که امروزه در حال وقوع است، ناکام می‌ماند.

به نظر من، این واقعیت که **آدام اسمیت در پکن** حتی به هیچ یک از تحلیل‌ها و مواضع مارکس که به تفصیل در بالا توضیح داده شد، اشاره نمی‌کند، ناشی از اختلاف اساسی بین موضع آریگی و موضع مارکس است. آریگی استدلال می‌کند که همه‌ی فرآیندهای بازار (تجارت، مهاجرت نیروی کار، مبادلات فناوری و اطلاعات و غیره) توسط منطق سرمایه‌داری هدایت نمی‌شوند و منطق‌های مختلف قدرت (سرمایه‌داری و سرزمینی) اساساً در چارچوب سیاست‌های دولتی عمل می‌کنند. دولت‌ها قهرمانان اصلی انباشت از طریق سلب مالکیت هستند و دولت‌ها با ایجاد مستمر فضاهای جدید و استفاده از سرمایه‌ی مالی و نظام اعتباری با انباشت بیش از حد مقابله می‌کنند. بنابراین آریگی موضع مارکس را (که بنا به آن دولت‌ها بر اساس «منطق» سرمایه عمل می‌کنند) وارونه می‌کند و دولت را سوژه قرار می‌دهد، هرچند بدون اینکه این «منطق» را تصریح کند. آریگی با شکست در تحلیل روابط تولید و «منطق سرمایه‌داری» (اگرچه به آن اشاره می‌کند)، ماهیت و کارکرد دولت را بررسی نمی‌کند. با این حال، به این ترتیب، او از اسمیت نیز فاصله می‌گیرد، کسی که هرگز تردید نداشت که هدف سیاست‌های دولتی باید دنبال کردن ثروت ملت یعنی انباشت سرمایه باشد. تحلیل آریگی با تلاش برای فراتر رفتن از مارکس از طریق بازگشت به اسمیت، به عدم‌تعیین می‌انجامد. و به همین دلیل است که به جای این که یک نقد واقعی باشد، اغلب چیزی جز تکرار عبارات پیش‌پاافتاده درباره‌ی مارکس نیست که در مقابل شواهد متنی فرو می‌پاشد. به‌رغم شیوه‌ای که دولت‌های جی ۲۰ خود را نشان می‌دهند، بحران اقتصادی کنونی شامل تشدید تضادهایی است که مارکس در **سرمایه** ترسیم کرده است. موضوعیت فعلی نقد درونی او نه تنها به دلیل پیش‌آگاهی تحلیل اوست، بلکه به دلیل تشخیص تنها نیروی اجتماعی است که واقعاً می‌تواند «تفاوت ایجاد کند».

* مقاله حاضر ترجمه‌ای است از *Beijing between Smith and Marx* از Lucia Pradella که در این [لینک](#) یافته می‌شود.

یادداشت‌ها

[۱]. از کوین اسمارت سپاس گزارم که پیش‌نویس قبلی این مقاله را از ایتالیایی ترجمه کرد. همچنین از متئو ماندزینی برای کمک او در ترجمه‌ی نسخه‌ی نهایی تشکر می‌کنم.

[2]. Arrighi 2007, p. 8.

[3]. Chesneaux, Bastid and Bergère 1977, pp. 42–3.

[4]. Chesneaux, Bastid and Bergère 1977, pp. 86–7; Fenby 2008, p. xxxi.

[5]. Maddison 1998.

[6]. Arrighi 2007, p. 371.

[۷]. اگرچه خود آریگی معتقد است که افزایش درآمد سرانه با افزایش تناسبی در رفاه پایه همراه نبوده است و بنابراین نابرابری‌های موجود را آشکار نمی‌کند، ادعا می‌کند که این یک شاخص خوب از قدرت یک اقتصاد با **ملاک‌های سرمایه‌داری** است. «در دنیای سرمایه‌داری، همان‌طور که بارها تأکید کرده‌ایم، ثروت ملی، همان‌طور که با درآمد سرانه سنجیده می‌شود، منبع اصلی قدرت ملی است» (Arrighi 2007, pp. 371–2).

[8]. Bairoch 1993.

[9]. Marx 1979a, p. 93; Fenby 2008, p. 5.

[10]. Smith 1961, p. 203.

[11]. Marshall 2001.

[12]. Hobsbawm 1968, p. 37.

[۱۳]. هم در مورد آن دسته از منتقدان چین — مانند مونتسکیو، دیدرو و روسو — و هم در مورد «چین‌دوست‌های»های ظاهری مانند ولتر و کنه.

[۱۴]. «بنا بر این نظام لیبرالی و سخاوتمند، سودمندترین روشی که یک ملت زمین‌دار می‌تواند از طریق آن پیشه‌وران، تولیدکنندگان و بازرگانان خود را پرورش دهد، اعطای کامل‌ترین آزادی تجارت به پیشه‌وران، تولیدکنندگان و بازرگانان همه‌ی ملل دیگر است.» (Smith 1961, Vol. II, p. 192.)

[15]. Arrighi 2007, p. 58.

[۱۶]. «با این حال، گزارش آن آثار، که به اروپا مخابره شده است، عموماً توسط سیاحانی بود ناتوان و مبهم، و اغلب توسط مبلغانی احمق و دروغ‌گو. اگر آن‌ها با چشمان باهوش‌تری مورد بررسی قرار می‌گرفتند، و اگر گزارش‌های این سیاحان را شاهدان وفادارتری ارائه می‌کردند، شاید آن قدر شگفت‌انگیز به نظر نمی‌رسیدند. گزارشی که برنیه از برخی از این گونه آثار در هندوستان ارائه می‌کند، بسیار کم‌تر از آن چیزی است که مسافران دیگر گزارش کرده‌اند، گزارش‌هایی که بیش‌تر از گزارش او به امور شگفت‌انگیز متمایل هستند.» (Smith 1961, Vol. II, pp. 251–2)

[17]. Smith 1961, Vol. I, p. 81.

[18]. Arrighi 2007, p. 58.

[۱۹]. مارکس در ۱۸۵۳ مباحثات بریتانیایی درباره‌ی مالکیت زمین در آسیا را با جزئیات بیش‌تری آغاز کرد که می‌توان در دفتر بیست‌ودوم دفترهای لندن مشاهده کرد [این دفترها قرار است در MEGA IV/11 منتشر شود] و مواضع برنیه را زیر سوال برد که شرایط اجتماعی موجود در سرزمین‌های مغول بزرگ را، که در آن جوامع روستایی وجود نداشت، به کل آسیا تعمیم داد. مقایسه‌ی نامه‌هایی که مارکس در ۲ و ۱۴ ژوئن ۱۸۵۳ به انگلس نوشت، گواه این تحول است. درباره‌ی رابطه بین مارکس و برنیه بنگرید به Krader (ed.) 1972, pp. 88–92.

[۲۰]. قبلاً بخشی از آن توسط Krader (ed.) 1972, Harstick 1977 و در کتاب *Notes on Indian History (664–1858)* (Marx 2001) منتشر شده است. انتظار می‌رود نسخه‌ی کامل تاریخی-انتقادی دفترچه‌های مارکس در MEGA2 منتشر شود.

[21]. Vries 2003, p. 26.

[۲۲]. «اگر این بحث بیش‌تر از این انجام نشود، و مربوط به بخش قبل از انباشت سرمایه در **گروندریسه** نباشد، غیردیالکتیکی و نادرست خواهد بود. با این حال، این همان چیزی است که بحث در مورد ادوار تا این زمان نائل شده است.» (Krader 1975, p. 95).

[۲۳]. درست است که آدام اسمیت را نمی‌توان پدر لفاظی **نئولیبرالی** در مورد دوگانگی بازار و دولت دانست که در آن هرگونه مداخله دومی تنها با انحراف مسیر خود به خودی اولی مشکلات نظام‌مندی ایجاد می‌کند. با این حال، به همان اندازه نیز انکارناپذیر است که اسمیت نظریه‌ی توسعه‌ی اقتصادی خودتنظیمی تدوین کرد که در آن دولت وظیفه اصلی حمایت از سرمایه‌داری را بر عهده دارد، حتی اگر او می‌خواست اقداماتی سیاسی با هدف محدود کردن پیامدهای منفی اجتماعی آن را لحاظ کند. هدف واقعی بحث در پس پشت آموزه‌ی نئولیبرال، مداخله‌ی دولت در مسائل اجتماعی است، و هرگز کارکرد آن به‌عنوان ضامن مالکیت خصوصی یا دارنده‌ی انحصار قدرت در داخل و خارج از مرزهای ملی آن مطرح نیست.

[24]. Arrighi 2007, pp. 42–3.

[۲۵]. از نظر مارکس، تمام روش‌های «انباشت اولیه» از «قدرت دولت، نیروی متمرکز و سازمان‌یافته جامعه برای تسریع روند دگرگونی شیوه‌ی تولید فئودالی و کوتاه کردن دوره گذار به سیاق گرم‌خانه‌ای استفاده می‌کنند. قدرت قابل‌هی هر جامعه‌ی قدیمی است که آستن جامعه‌ای جدید است. قدرت خودش یک نیروی اقتصادی است.» (Marx 1996, p. 739)

[26]. Smith 1961, Vol. I, pp. 75–9.

[27]. Marx 1996, p. 368.

[۲۸]. «نظام استعماری و گشایش بازارهای جهان، که هر دو در شرایط عمومی دوره‌ی تولید مانوفاکتوری گنجانده شده‌اند، مواد غنی را برای توسعه‌ی تقسیم کار در جامعه فراهم می‌کنند.» (Marx 1996, p. 369)

[29]. Marx 1989b, p. 154.

[30]. Marx 1996, p. 705.

[31]. Smith 1961 [1776], Vol. II, p. 472.

[32]. Smith 1961 [1776], Vol. II, p. 484.

[33]. Smith 1961 [1776], Vol. I, pp. 75–9.

[34]. For a documented examination, see Roediger and Foner 1989; Basso 2003, pp. 101–8.

[۳۵]. مارکس در کتاب **سرمایه** خاطرنشان کرد که «پارلمان انگلیس تنها بر خلاف میل خود و تحت فشار توده‌ها، از قوانین علیه اعتصاب‌ها و اتحادیه‌های کارگری صرف‌نظر کرد، پس از آن که، به مدت ۵۰۰ سال، با بی‌شرمی، از موضع اتحادیه دائمی "سرمایه‌داران در برابر کارگران" دفاع کرده بود.» (مارکس ۱۹۹۶، ص ۷۳۰).

[36]. Arrighi 2007, p. 48.

[۳۷]. نگاه کنید به انتقاد تعیین‌کننده — اما اساساً از نظر نظری مشابه — نقد هاروی ۲۰۰۳، که آریگی مدام به آن اشاره می‌کند.

[38]. Marx 1996, p. 739.

[39]. Winch 1965, p. 48.

[40]. Jenks 1963, p. 1.

[41]. Marx 1996, p. 427.

[42]. Marx 1979b, p. 126.

[43]. Marx 1996, p. 462.

[۴۴]. جنگ‌هایی که از طریق آن‌ها می‌خواستند بازارها را بگشایند، «عوارض جانبی» داشت مانند شورش تایپینگ (۱۸۶۴-۱۸۵۰). این عوارض بر گسترش آن‌ها و همچنین پیامدهای تجارت تریاک که برعکس کالاهای تولیدشده غربی توسعه یافت، ترمزی ایجاد کرد. مارکس اظهار داشت که بدون توجه به این عوامل، علل مقاومت تولید چین ساختاری بوده و ناشی از سطح بالای بارآوری صنعت داخلی است که در ترکیب با کشاورزی توانسته قیمت‌ها را پایین نگه دارد و شرایط زندگی راحت مردم روستا را تضمین کند. بنابراین، او حتی پس از جنگ تریاک، بسیار بعید می‌دانست که بریتانیایی‌ها بتوانند مانند هند، تولیدات صنعتی چینی را کنار گذارند، زیرا از آن‌جا که نتوانستند کشور را تسخیر کنند و قدرت دولت را به دست بگیرند، قادر نخواهند بود شالوده‌ی اقتصاد آن را زیر و رو کنند. بنابراین واقعاً ناامیدکننده است که آرگی می‌تواند **علیه مارکس** بگوید که کالاهای صنعتی بریتانیا حتی پس از جنگ‌های تریاک در جای‌گزینی با هم‌تایان چینی خود با مشکلاتی مواجه شدند (Arrighi 2007, pp. 336-7). در این رابطه بنگرید به عبارات صریح و انکارناپذیر مارکس در فصل ۲۰ از جلد سوم **سرمایه**، درباره‌ی سرمایه‌ی تجاری و مقالات او برای **نیویورک دیلی تریبون**.

[۴۵]. «برای بررسی موضوع تحقیق‌مان در یکپارچگی آن، فارغ از همه‌ی شرایط فرعی مزاحم، باید با کل جهان به‌عنوان یک ملت برخورد کنیم، و فرض کنیم که تولید سرمایه‌داری در همه‌جا برقرار است و هر شاخه‌ای از صنعت را در اختیار خود گرفته است.» (Marx 1996, p. 580.)

[46]. Marx 1986b, p. 9.

[۴۷]. مارکس از مفهوم «حد» — که در ریاضیات رفتار یک ایزه‌ی ریاضی را در نزدیک شدن به مقداری معین تحلیل می‌کند — برای نشان دادن «هدف» پویایی تاریخی تا آن‌جا که به تدریج به آن نزدیک می‌شود استفاده می‌کند.

[48]. See: Marx 1996, p. 760 and p. 703.

مقالات مارکس و انگلس درباره‌ی جنگ داخلی آمریکا، تز آرگی مبنی بر این که مارکس از نقش نظامی‌گری در توسعه‌ی سرمایه‌داری بی‌اطلاع بوده را رد می‌کند. مارکس (اما مهم‌تر از همه، انگلس) جنبه‌های نظامی و سازمانی جنگ داخلی آمریکا را که «منظره‌ای بی‌همتا در سال‌نامه‌ی تاریخ نظامی» به شمار می‌رود به‌دقت مورد مطالعه قرار داد. (Marx and Engels 1984, p. 186)

[۴۹]. علاوه بر متون قبلی درباره‌ی جوامع پیشاسرمایه‌داری، بنگرید به نامه‌های مارکس به ورا زاسولیک (۱۸۸۱) در مورد کمون روسیه و مقدمه بر ویراست دوم **مانیفست کمونیست** ۱۸۸۲ (Marx and Engels 2008, pp. 243-56). درباره‌ی تغییراتی که مارکس در ویراست فرانسوی **سرمایه** (۱۸۷۵-۱۸۷۲) در رابطه با این موضوع ایجاد کرد، بنگرید به مقالات اندرسون (۲۰۰۰، ۱۹۸۳).

[50]. Marx 1989a, p. 200.

[51]. Marx 1979b, p. 132.

[52]. Marx 1979a, p. 93.

[53]. Marx 1986a, p. 298.

[۵۴]. مارکس در نامه‌ی خود به انگلس در ۱۰ دسامبر ۱۸۶۹ معتقد است که «به نفع مستقیم و مطلق طبقه‌ی کارگر انگلیس است که از ارتباط کنونی خود با ایرلند خلاص شود. و این کامل‌ترین اعتقاد من است و به دلایلی که تا حدی نمی‌توانم به خود کارگران انگلیسی بگویم. برای مدت طولانی معتقد بودم که سرنگونی رژیم ایرلند با برتری طبقه‌ی کارگر انگلیس ممکن است. من همیشه این دیدگاه را در **نیویورک تریبون** بیان می‌کردم. مطالعه‌ی عمیق‌تر اکنون من را برعکس متقاعد کرده است. طبقه‌ی کارگر انگلیسی قبل از خلاص شدن از شر ایرلند، هرگز به چیزی نایل نخواهد شد. اهرم باید در ایرلند اعمال شود.» (Marx and Engels 1988, p. 398).

[55]. Marx 1989a, pp. 199–200.

[56]. Marx 1989, p. 522 (translated from the French).

[۵۷]. هر چقدر هم که متناقض به نظر برسد، آریگی صراحتاً هیچ موضعی درباره‌ی جامعه‌ی چین و شیوه تولید آن نمی‌گیرد و ادعا می‌کند هنوز مشخص نیست آیا اصلاحات دنگ به تشکیل طبقه‌ی سرمایه‌دار منجر شده است، یا این طبقه توانسته فرمانروایی بر اقتصاد را به دست بگیرد: «همه‌ی معنای این روند این است که، حتی اگر سوسیالیسم در چین شکست خورده باشد، سرمایه‌داری، با این تعریف، هنوز پیروز نشده است. نتیجه‌ی اجتماعی تلاش گول‌آسا برای مدرن‌سازی چین نامشخص باقی می‌ماند، و همان‌طور که می‌دانیم، سوسیالیسم و سرمایه‌داری که بر اساس تجربه‌ی گذشته درک می‌شوند ممکن است مفیدترین مفاهیم برای نظارت و درک وضعیت در حال تحول نباشند» (ص ۲۴). می‌توان انتظار داشت که اگر آریگی فقط به صورت سقراطی آن‌ها را نفی می‌کرد، تعریف‌های «سنتی» سرمایه‌داری و سوسیالیسم را ارائه می‌کرد، اما چنین صورت‌بندی یا پاسخی به این نکته‌ی مرکزی در هیچ کجای کتاب او یافت نمی‌شود. او مدعی است که ماهیت سرمایه‌داری توسعه‌ی مبتنی بر بازار با حضور تدارکات و نهادهای سرمایه‌داری تعیین نمی‌شود، بلکه با **رابطه‌ی بین قدرت دولت و قدرت سرمایه** تعیین می‌شود و کل بحث او بر این **فرض** استوار است که تعریف چین به‌عنوان یک اقتصاد بازار غیرسرمایه‌داری هنوز هم معتبر است. بنابراین استدلال او در یک دور باطل حرکت می‌کند: او شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را تعریف نمی‌کند یا شیوه‌ی تولید چینی را به تفصیل بررسی نمی‌کند، اما معتقد است که این یک اقتصاد بازار غیرسرمایه‌داری است و اصرار دارد که این امر مفاهیم «سنتی» سرمایه‌داری و سوسیالیسم را تضعیف می‌کند.

[۵۸]. مارکس در **سرمایه** معتقد است که مبارزه‌ی کارگران برای افزایش دستمزدهای نسبی و بهبود شرایط اجتماعی آن‌ها هرگز نمی‌تواند منجر به رشد بلندمدت دستمزدها شود که متناسب با رشد بارآوری باشد که هدف آن کاهش ارزش نیروی کار است (Marx 1996, p. 616).

- Anderson, Kevin B. 1983, 'The "Unknown" Marx's *Capital*, Volume I: The French Edition of 1872–75, 100 Years Later', *Review of Radical Political Economics*, 15, 4: 71–80.
- 2000, 'Marx's Late Writings on Non-Western and Precapitalistic Societies and Gender', *Rethinking Marxism*, 14, 4: 84–96.
- Arrighi, Giovanni 2007, *Adam Smith in Beijing: Lineages of the Twenty-First Century*, London: Verso.
- Bairoch, Paul 1993, *Economics and World History: Myths and Paradoxes*, Chicago: University of Chicago Press.
- Basso, Pietro 2003, *Modern Times, Ancient Hours: Working Lives in the Twenty First Century*, London: Verso.
- Chesnaux, Jean, Marianne Bastid and Marie-Claire Bergère 1977, *China from the Opium Wars to the 1911 Revolution*, Hassocks: Harvester Press.
- Collotti Pischel, Enrica 2005 [1972], *Storia della rivoluzione cinese*, Rome: Editori Riuniti.
- Fenby, Jonathan 2008, *The Penguin History of Modern China: The Fall and Rise of a Great Power, 1850–2008*, London: Allen Lane.
- Gallagher, John and Ronald Robinson 1953, 'The Imperialism of Free Trade', *The Economic History Review*, Second Series, <§ 1: 1–15.
- Harstick, Hans Peter 1977, *Karl Marx über Formen vorkapitalistischer Produktion*, Frankfurt: Campus.
- Harvey, David 2003, *The New Imperialism*, Oxford: Oxford University Press.
- 2005, *A Brief History of Neoliberalism*, Oxford: Oxford University Press.
- Hobsbawm, Eric John 1968, *Industry and Empire: An Economic History of Britain since 1750*, London: Weidenfeld and Nicolson.
- Jenks, Leland Hamilton 1963, *The Migration of English Capital to 1875*, London: Thomas Nelson and Sons.
- Krader, Lawrence 1975, *The Asiatic Mode of Production: Sources, Development and Critique in the Writings of Karl Marx*, Assen: Van Gorcum.

L. Pradella / Historical Materialism 18 (2010) 88–109 109

—— (ed.) 1972, *The Ethnological Notebooks of Karl Marx*, Assen: Van Gorcum.

Maddison, Angus 1998, *Chinese Economic Performance in the Long Run*, Paris: OECD.

Marshall, Peter James 2001, ‘The British in Asia: Trade to Dominion, 1700–1765’, in *The Oxford History of the British Empire, Volume II The Eighteenth Century*, edited by P.J. Marshall, Oxford: Oxford University Press.

Marx, Karl 1979a, ‘Revolution in China and in Europe’, in *Marx/Engels Collected Works*, Volume 12, London: Lawrence & Wishart.

—— 1979b, ‘The British Rule in India’, in *Marx/Engels Collected Works*, Volume 12, London: Lawrence & Wishart.

—— 1986a, ‘The Revolt in the Indian Army’, in *Marx/Engels Collected Works*, Volume 15, London: Lawrence & Wishart.

—— 1986b, *Marx/Engels Collected Works*, Volume 28, London: Lawrence & Wishart.

—— 1989, *Le Capital, Paris 1872–1875*, in *Marx-Engels-Gesamtausgabe, Volume II/7*, Berlin: Dietz Verlag.

—— 1989a, ‘Letter from Marx to Editor of the Otecestvenniye Zapiski’, in *Marx/Engels*

Collected Works, Volume 24, London: Lawrence & Wishart.

—— 1989b, *Marx/Engels Collected Works*, Volume 32, London: Lawrence & Wishart.

—— 1996, *Capital, Volume 1*, in *Marx/Engels Collected Works*, Volume 35, London: Lawrence & Wishart.

—— 2001, *Notes on Indian History (664–1858)*, Honolulu: University Press of the Pacific.

—— and Frederick Engels 1984, ‘The American Civil War’, in *Marx/Engels Collected Works*, Volume 19, London: Lawrence & Wishart.

—— and Frederick Engels 1988, *Marx/Engels Collected Works*, Volume 43, New York: International Publishers.

—— and Friedrich Engels 2008, *India, Cina, Russia*, Milan: Il Saggiatore.

Roediger, David R. and Philip S. Foner 1989, *Our Own Time: A History of American Labor and the Working Day*, London: Verso.

Smith, Adam 1961 [1776], *An Inquiry into the Nature and Causes of the Wealth of Nations*, 2 vols., Frome: Butler & Tanner.

Vries, Peer 2003, *Via Peking back to Manchester: Britain, the Industrial Revolution, and China*, Leiden: Leiden University.

Winch, Donald Norman 1965, *Classical Political Economy and Colonies*, London: Bell